

نینوا !

صحرا خموش و دشت خموش، و آسمان خموش
نائی نمانده که رسد ناله ای به گوش
بنشسته اند منتظر در کنار هم
تا کی به گوششان برسد مژده ی سروش

جز قیر شب که خیمه فکنده است روی دشت
از بود خیل منتظران یک نشانه نیست
طفالن کنار مادر خود آرمیده اند
در انتظار آب، ولی آب و دانه نیست

مردان چو کوه صبر به چنگال غم اسیر
نی روی بازگشت و نه یارای ماندن است
دانند چون سحر دمد از پشت تیرگی
روز ز خود رها شدن و جانفشاندن است

ناگه صدای رعد بپیچید به خیمگاه
آوای تنـدـری ز گـلو گـاه مهـتـری
«یاران من، چو صبح شود روز آخر است
مائیم بی پناه گرفتار لشکری

هر کس که تاب جنگ ندارد مخیر است
شمشیر خویش گیرد و جان را بدر برد
در این شب سیاه و نام و ننگ نیست
آسان ز پیش خصم تواند بدر رود»

در بین جمع منتظران پچ پچ اوفتاد
رفتند آن کسان که حمیت نداشتند
در تیرگی شدند و سر افکنده پیش خود
میدان جنگ بهر شجاعان گذاشتند

چون صبح شد ز رفتن آنان اثر نبود
هنگام رزم بود و غریو و دلاوری
خون می چکید از سر شمشیر آبدار
روز نبرد باطل و حق بود و داوری

نزدیک ظهر رهبر یاران ز پشت اسب
با پیکر به خون تپیده بیفتاد روی خاک
بر جست کافری و بیرید گردنش
بر عرش رفت ناله ی دل‌های دردناک

باطل ز راه جهل پیو شاندر روی حق
بار دگر به دفتر پر برگ سرنوشت
لیکن نشان حق را بر لوح روزگار
کلك قضا به جوهر خونین خود نبشت

گر مرگ هست نقطه ی پایان زندگی
مردن به راه حق و حقیقت دلاوری است
ننگ است زندگی که به دریوزه بگذرد
آلوده ی خسان نشدن رمز سروری است

رضا شاپوریان
پنجشنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۹۹